



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ نَاصِرٍ وَمَعِينٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ أَبَدَ الْأَبَدِينَ

یاد مولا حضرت صاحب الامر

(منه السلام)
وعلینا سلامه
وآلیه التسلیم

سند واقعه: جمعی از اهل معرفت و صالحین از جمله مرحوم آیت الله عارف شهید سید عبد الحسین دستغیب شیرازی رضوان الله علیه، و نیز آقا شیخ محمد علی شفیعی که از اهل علم و مقیم سامرا بودند، بدون واسطه از صاحب واقعه نقل می نمودند.

صاحب واقعه: مرحوم حاج عباسعلی شیرازی معروف به "حاج مؤمن" از اخیار و صلحای شیراز و از افراد مستجاب الدعوه، که توفیق تشرف به زیارت حضرت صاحب الامر مکرراً نصیبش شده بود، که مرحوم شهید دستغیب با همه جهات علمی و معنوی؛ و توفیق مصاحبت با بزرگان معرفت؛ حاج مؤمن را اینطور توصیف می کردند: صاحب مقام یقین، مرحوم عباسعلی مشهور به "حاج مؤمن" که دارای مکاشفات و کرامات بسیاری بوده و تقریباً مدت سی سال نعمت مصاحبت با آن مرحوم در حضر و سفر نصیب بنده بود!

شرح واقعه: مرحوم حاج مؤمن گفته بود: من در اوایل جوانی، محبت و شوق زیادی به زیارت و ملاقات حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) پیدا کرده بودم که مرا بی قرار نمود لحظه ای قرار و آرام نداشتم، به هر کاری برای رسیدن به این مقصود دست می زدم.

تا اینکه یک روز تصمیم گرفتم؛ اعتصاب غذا کنم و خوردن و آشامیدن را بر خودم حرام نمایم؛ تا آنکه آقا را ببینم، با خود عهد کردم؛ آنقدر از خوردن و آشامیدن خودداری خواهم کرد؛ تا تشرف خدمت امام (علیه السلام) برآیم حاصل شود؛ یا آنکه بمیرم. (که طبیعی است این تصمیم از روی نادانی و شدت اشتیاق به آن حضرت بود) در مسجد سردزک (که در شیراز معروف است) که افتخار خدمتگزاری آن مسجد را داشتم (متحصن و متوسل شدم).

بالآخره دو شبانه روز هیچ چیز نخوردم. شب سوم که مقداری اضطراراً آب خوردم؛ از ضعف حالت غشوه عارضم شد، مانند کسی که غش کند (در مسجد سردزک) بی حال بیهوش افتاده بودم. که ناگاه صدای دلنواز روح بخشی با عظمت، که پر از لطف و عنایت بود به گوشم رسید: دیدم حضرت بقیة الله (صلوات الله علیه) تشریف آوردند، و به من اعتراض کردند و فرمودند: چرا چنین می کنی و خودت را به هلاکت می اندازی؟ مگر نمی دانی این عملی را که انجام دادی در شرع مطهر اسلام حرام است؟ بعداً از این قبیل کارهای غیر مشروع پرهیزید، برای طعم می فرستم، بخور.

به مجرد شنیدن این صدا قدرت و قوه ای در من پیدا شد؛ بی اختیار برخاستم و نشستم. صورتی نورانی دیدم، من با ملاقات آن حضرت و شنیدن کلام دلربایش به حال آمدم. دیدم ثلث از شب گذشته و دیدم مسجد (مسجد سردزک) خالیست و در مسجد کسی نیست.

ناگهان متوجه شدم کسی درب مسجد را می زند. رفتم در را باز کردم. دیدم شخصی عبا بر سر کشیده، به طوری که شناخته نمی شود. از زیر عبا ظرف پر از غذایی به من داد، و به من مکرراً این جمله را گفت: بخور و به کسی از این غذا نده و ظرف آن را زیر منبر بگذار. (این را گفت) و رفت.

من غذا را بردم داخل مسجد آمدم باز کردم. دیدم پلو با مرغ بریان است. از آن غذا خوردم و لذتی چشیدم که قابل وصف نیست. تا آن وقت چنین غذایی با آن لذت نخورده بودم. غذا را که خوردم قدرت عجیبی در خود احساس کردم. برخاستم و به کارهای روزانه مسجد مشغول شدم.

فردای آن روز پیش از غروب آفتاب، مرحوم آقا میرزا محمد باقر؛ که از اخیار و ابرار آن زمان بود، نزد من آمد. اول مطالبه ظرفها را کرد و گفت: **ظرفهای غذا را به من بده.** و بعد مقداری پول که در کیسه ای کرده بود، به من داد و گفت: **تو را امر به مسافرت کرده اند، این پول را بگیر و به اتفاق جناب آقا سید هاشم (بزدی) پیشنماز مسجد سردزک که عازم مشهد مقدس است، به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه) برو، و ضمناً بدان که در راه مشهد در قم شخص بزرگی برخورد و ملاقات می کنی که از او بهره هایی خواهی برد به دستور او رفتار کنی.**

حاجی مؤمن گفت: من (بیغام و پول را) قبول کردم ظهر شد و آقای سید هاشم جهت نماز آمدند. بعد از نماز ظهر و عصر به ایشان گفتم: **شما مشهد می روید من هم با شما می آیم.** آقای سید هاشم فرمودند: **چه کسی به شما گفته من مشهد می روم، من حتی از خانواده خودم مخفی داشتم.** چون اصرار نمود؛ داستان را برای ایشان گفتم؛ ولی موضوع ملاقات آن مرد را در قم نگفتم. ایشان به من گفتند: **«آن پولها را به من بدهید چند برابرش را به شما می دهم»** من نپذیرفتم.

تا اینکه ایشان چند روزی بعد با خانواده شان حرکت نمودند من هم در خدمتشان بودم و با همان پول، با جناب آقای سید هاشم، امام جماعت مسجد مذکور، از شیراز به طرف مشهد رفتم.

تا به قم وارد شدم و چند روزی توقف داشتیم. روزی در حرم مطهر حضرت معصومه (سلام الله علیها) مشرف بودم ناگهان دیدم دستی به شانه من رسید. شخصی را دیدم قبا و عبای نائین پوشیده کلاهی از پشم که معمول آن زمان بود از جنس نمد بر سر داشت. فرمودند: **حاج مؤمن! در صحن، انتظار شما را دارم بعد از خاتمه زیارتتان بیاید شما را ملاقات کنم.** فوراً زیارت را تمام کردم و رفتم. بسیار مرد نورانی و روحانی ولی بسیار عادی بود. فرمود: **«من مسافرتی در پیش دارم، باید بروم پدر و مادرم را در شهر تبریز ملاقات و تودیع کنم. شما در تهران ده روز توقف خواهید داشت، و روز حرکت در دروازه تهران شما را ملاقات خواهم نمود. در تهران برای شما يك گرفتاری پیش می آید؛ ولكن مرتفع می شود.** حاج مؤمن گفت: آن مرد خداحافظی کرد و رفت.

ما هم چند روزی بعد به تهران رفتیم، در تهران ده روز توقف داشتیم. برای گرفتن جواز حرکت که در آن وقت لازم بود؛ به کلانتری مراجعه کردیم، مرا گرفتند و بردند. جماعت بسیاری آنجا بودند. هر کس را که می آوردند لباسش را از تنش بیرون می آوردند، و کت و شلوار به او می پوشانند و کلاه پهلوی سرش می گذاشتند، ولی وقتی مرا بردند لباس مرا نکنند؛ فقط کت و شلوار و کلاهی به من دادند، و مرا مرخص کردند. وقتی بیرون آمدم کت و شلوار را به فقیری دادم و کلاه را هم به دور افکندم.

بعد از ده روز توقف (در تهران) حرکت کردیم. آقای سید هاشم يك ماشین دریست اجاره کردند؛ که خانواده شان در زحمت نباشند. و وقتی که از تهران بیرون آمدم، درب دروازه تهران که ماشین برای رسیدگی به جوازات توقف کرده بود؛ دیدم از خارج ماشین کسی مرا صدا می زند. وقتی نگاه کردم؛ آن مرد محترم را دیدم. پیرمرد روشن ضمیری اشاره کرد. اتومبیل ایستاد، فرمود: **به این آقا بفرمایید: شخصی است می خواهد با ما به مشهد بیاید؛ اجازه می دهید؟ او قبول می کند.** آمدم به آقا سید هاشم گفتم، و ایشان قبول کردند. و چون اتومبیل دریست به اجاره آقای سید هاشم بود، حق داشتیم که آن پیرمرد را در اتومبیل سوار کنیم. پس با اجازه مرحوم آقا سید هاشم؛ سوار شد، آن مرد آمد و پهلوی من در ماشین نشست؛ و فرمود: **«در این چند روزی که با هم هستیم؛ هر چه می گویم باید بشنوید و تخلف نکنید. اولاً شما دیگر حق ندارید از غذای این آقا و دیگری بخورید مگر**

آنچه من آورده ام» و (همواره) مرا از خوردن طعام قهوه خانه ها نمی فرمود خودش غذای شبهه ناک در ضمن راه نمی خورد، و به من هم می گفت که: غذای شبهه ناک نخور. لقمه شبهه ناک برای قلب ضرر دارد، قبول نمودم.

ظهر شد در محلی به نام «شاه آباد» برای نماز و صرف نهار توقف نمودند. آقا سید هاشم مشغول خوردن غذایی که (در آن قهوه خانه) تهیه نموده بودند شدند، به من هم تعارف کردند؛ ولی من قبول نکردم، اصرار کردند؛ خجالت کشیدم (قبول کردم). لقمه اول را که برداشتم؛ دیدم آن شخص محترم از در قهوه خانه وارد شد، مرا صدا زد و گفت: مگر من نگفتم از غذای کسی نخورید؟ گفتم: خیلی اصرار نمودند و من خجالت کشیدم و ناچار شدم. فرمود: «حالا بروید اگر می توانید بخورید». وقتی من رفتم دیدم: در ظرفها تمام چرك و خون است؛ حالم تغییر نمود. برگشتم و مختصر غذایی در سفره داشتند؛ با ایشان خوردیم، و چه بسیار لذیذ و خوش طعم بود.

همان گونه که آقای میرزا باقر از طرف مولایم دستور آورده بود و خبر داده بود که: در راه مشهد به بزرگی برخورد می کنی که از او بهره هایی خواهی برد؛ این پیرمرد در ضمن سفر اثنای راه، اندرزاها، مطالب بسیار ارزنده و دستور العملهای بسیار خوب به من تعلیم داد، و حتی پیشامدهای زندگی مرا تا آخر عمر به من خبر داد؛ و به من می فرمود که: خیر تو در چیست؟ و چه کاری باید انجام دهی؟ و نیز آنچه خیر من در آن بود برام گزارش می داد، و آنچه خبر داده بود به تمامش رسیدم، سفره ای با او بود؛ با آنکه من نمی دیدم او ناپی تهیه کند، هروقت میل به طعام می کرد؛ همیشه از میان آن سفره نان تازه ای بیرون می آورد، و به من می داد، و گاهی کشمش سبز بیرون می آورد و به من می داد، و من می خوردم، و بالأخره در راه، که در آن زمان با نبودن آسفالت و ماشینهای غیر سریع السیر؛ که طبعاً چند روزی طول می کشید، خوب مرا تربیت کرد، و تذکرات لازم را برای تزکیه نفس به من گفت، و عجیب این است که تا به امروز، همه آنچه را که از زندگی و آینده من گفته، دقیقاً اتفاق افتاده است.

تا چند روزی که با آن مرد بزرگ بودم، فقط با ایشان هم غذا بودم، و هر شب (که توقف می کردم) وقت مغرب دست مرا می گرفت و می برد، مثل اینکه زمین می چرخد؛ بعد از چند قدم به صحرائی می رسیدم؛ نورانی و چراغهای فراوان، خیمه های بسیار برپا و صفوف جماعت برقرار. مرا در صف آخر می نشاند، و خودش می رفت در صف اول، و بعد از اتمام نماز می آمد؛ و مانند اول دست مرا می گرفت؛ بعد از چند قدم به محل خود می رسیدم.

تا روز آخر که به مشهد وارد می شدیم؛ رسیدیم به قدمگاه حضرت علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه)، در آنجا مرا به کناری کشید، به من فرمود: «حاج مؤمن! اجل من نزدیک است، و من حتی به مشهد نمی رسم و از دنیا می روم، امروز روز آخر عمر من است، و من امروز می میرم، ولی از تو می خواهم که وقتی مردم، مرا با کفنی که همراه هست کفن کنی، و پولی مبلغ دوازده تومان دارم که در جیبم می باشد، با آن وسیله تدفین مرا در صحن مقدس حضرت ثامن الحجج (صلوات الله علیه) مهیا کن، و امر تجهیزم باجناب آقا سید هاشم است، و به آقای سید هاشم بگو: ایشان تجهیز مرا به عهده بگیرند، و نماز بر جنازه ام بخوانند. و تمام این ملاقاتها و مقدمات برای امروز بوده که: شما متکفل دفن من شوید، و آقای سید هاشم هم با شما شرکت کند، و این کفن من است، و این مبلغ هم برای حمل جنازه و غسل، و دفن مرا نزدیک پنجره فولاد دفن کنید، و هیچ کس حق دخالت در این کار ندارد، و همین مقدار از پول کافی است». من از شنیدن این مطالب، بسیار به وحشت افتادم و مضطرب شدم. فرمود: آرام باش و تا وقتی که اجل من نرسیده؛ به کسی چیزی نگو، و به آنچه خدا خواسته راضی باش. من به ایشان گفتم «تکلیف من (برای برنامه مسیرم در آینده) چیست؟» فرمود: «سیدی از اهل شیراز که تحصیلاتش در نجف انجام شده و به شیراز برمی گردد با او مجالست و مصاحبت داشته باش، برای تو بسیار نافع است، و علامتش آن است که آن سید؛ مسجد جامع (عتیق) شیراز را که زیر خاک پوشیده است، خاکهای آن را برمی دارد و به کمک مردم؛ مسجد را می سازد و احیا می کند. آقای حاج مؤمن فرموده

است که این مرد بزرگ در خاتمه فرمودند: «بدان که شما قبل از آن سید خواهید مرد، و آن سید متکفل غسل و کفن و دفن شما می شود و آن سید را شهید می کنند.

حاج مؤمن می گوید: و بعدها که آقای دستغیب از نجف آمدند؛ و با نشانه ای که داده بودند که مسجد را احیا می کنند؛ مسجد را ساختند، و من توفیق مجالست و مصاحبت ایشان را یافتم.

مرحوم حاج مؤمن ادامه دادند: وقتی به کوه طُرُق (سابقاً راه زوار از آن بود) یک فرسخی مشهد؛ که جوازات را می نوشتند؛ و به تپه سلام، یعنی محلی که گنبد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا (صلوات الله علیه) دیده می شود، رسیدیم، اتومبیل ایستاد. همراهان و مسافرین پیاده شدند، و مشغول سلام کردن به حضرت رضا علیه السلام و زیارت گردیدند. هر يك شوري از شوق ملاقات به سر داشتند. و شاگرد راننده سرگرم مطالبه گنبدنا از زائرین شد، ولی دیدم این مرد بزرگ پیرمرد روشن ضمیر محترم که نامش غلامحسین بود به گوشه ای رفت و متوجه گنبد مطهر حضرت رضا (صلوات الله علیه) شد. پس از سلام و زیارت و گریه زیاد، گفت: آقا بیش از این لیاقت نداشتم که به قبر شریف نزدیک شوم. سپس رفت در محلی؛ رو به قبله و پا به قبله خوابید، و عبایش را به سرش کشید، وقتی خواستیم سوار شویم؛ او را صدا زدیم (پاسخی نداد)، پس از لحظه ای به بالینش رفتیم، عبا را پس زدیم؛ دیدیم از دنیا رفته است.

من مشغول گریه و ناله شدم. من فریاد می زدم و گریه می کردم و داستان را برای آقا سید هاشم گفتم، ایشان به من اعتراض نمودند: چرا زودتر نگفتی؟ گفتم: اجازه نداشتم، و آقا سید هاشم نزدیک آمدند و عبا را کنار زدند، و صورت نورانی آن مرد را دیدند؛ بی حال شدند، و تا چهار سال بعد که زنده بودند؛ از گریه در منبر و منزل برای آن مرد بزرگ خودداری نمی نمودند. از ناله و گریه ام مسافرین جمع شدند، وقتی مسافرین جمع شدند، من قدری از شرح حالش را و حالاتش را که دیده بودم برای آنها گفتم. همه منقلب شدند و گریان شدند و گریه زیادی کردند، و جنازه شریفش را با آن ماشین به مشهد آوردیم. خلاصه همان طوری که فرموده بودند؛ بدون کم و زیاد؛ همان مقدار از پول را که داده بودند مصرف شد، و در صحن مطهر پشت پنجره فولاد دفن کردیم، خدا او را رحمت کند.



توضیح نکات و درسهایی این واقعه مبارکه

- ۱- هر چند این واقعه مکررا نقل شده و در کتب مختلفه بسیار منتشر شده است، ولی آنچه در این مرسوله ارائه می شود جامع ترین نقل بوده که حاوی تفصیل جزئیات این واقعه نیز می باشد.
- ۲- مرحوم شهید آیت الله دستغیب با اینکه اولین منتشر کننده احوال صاحب واقعه در کتاب خود "داستانهای شگفت" بوده و معروفترین ناقل این واقعه نیز به شمار می روند، ولی نقل ایشان در آن کتاب حاوی همه تفصیل نبوده؛ از جمله مطالب که مربوط به معرفی ایشان یا سرانجام شهادتشان می باشد، را از سر تواضع و کتمان احوال خود؛ نقل نکرده اند.
- ۳- لقب و شهرت "حاج مؤمن" نام اصلی یا نام خانوادگی صاحب واقعه نبوده، و تنها عنوان و شهرتی است که ایشان بدان موصوف بوده است، این لقب در شیراز مکررا برای افراد مختلفی بکار رفته؛ و ظاهرا از عادت مردم آن سامان؛ ذکر اشخاص موفق به صلاح و عبادت به این عنوان "مؤمن" بوده و می باشد، لذا دقت شود با افراد دیگری که نظیر همین شهرت را داشته اند؛ مخلوط یا اشتباه نشود، البته همین که از ناحیه مقدسه و اصحاب آن این عنوان برای ایشان بکار برده شده است؛ خود شرافت خاص و امتیاز مخصوصی است.
- ۴- درباره شخصیت حاج مؤمن؛ همین واقعه و نیز حکایات بسیار دیگری که مرحوم شهید دستغیب در کتاب "داستانهای شگفت" نقل کرده اند، و نکاتی که اول این مرسوله در بخش معرفی صاحب واقعه اشاره کرده ایم و نیز نکات دیگری که در این بخش تذکر می دهیم و... می تواند گوشه ای از شخصیت آن مرحوم باشد.
- ۵- سرمایه اولیه صاحب واقعه برای فتح این ابواب مبارکه: محبت واقعی او به حضرت صاحب الأمر (منه السلام والیه التسلیم) و بی قراری حقیقیش در فراق مولا، و نیز امر خدمت مسجد و خانه خدا می باشد.
- ۶- همانطور که در صدر واقعه تصریح و تأکید شده، روش اعتصاب غذای او مردود بوده، و تنها لطف و مرحمت بی نهایت حضرتش بعد از استعداد و التزامات مهم دیگرش؛ سبب نجات مادی و معنوی او شده است.
- ۷- علیرغم این تخطی فوق الذکر؛ ولی فوراً متنبه شده و از آن به بعد در التزام به اوامر و ارشادات و هدایتهای رسیده کوشا و دقیق بوده است.



۸- مسجد مبارک "محلّه سردزک" از مقامات منوره شیراز بوده و از جلوه گاه و دیدارگاههای حضرت مولا حضرت صاحب الأمر (منه السلام والیه التسلیم) به شمار می رود، این محلّه از محلات قدیمی و معروف شیراز بوده که علیرغم تغییرات توسعه شهرسازی جدید در این سالها تاکنون، ولی همچنان نام و محل آن باقی و معروف بوده، و این و محلّه و مسجدش بر همه اهل شهر مشخص است، این مسجد فعلا در ابتدای خیابان جدید بین الحرمین (حرم شاهچراغ و حرم آستانه) واقع است. با همه قدمت و اهمیت این مسجد؛ ولی متأسفانه امروزه وضعیت خوبی نداشته؛ و معموره نبوده؛ و مانند محل متروکه ای است، که این وضعیت به هیچ وجه زینده خانه خدا نبوده و با وجود مؤمنین و مؤمنات بسیار در این شهر؛ نباید به این نحو غیرمرتّب یا غیر تمیز یا متروکه باشد، و اهل ایمان ولو فاقد امکانات مادی و یا اختیارات اجتماعی باشند، ولی می توانند، با رفتن هفته یا ماهی یکبار در این مسجد و نظافت ظاهری و تطهیر آن و انجام نماز و توسل به حضرت؛ به وظیفه خود عمل نموده و آنرا معموره نمایند.



۹- شخص "عبا به سر کشیده" آورنده غذا از متصلین به ناحیه مقدسه و از کارگزاران حضرتش بوده است، که این شاهدهی بر حضور عمال ناحیه در هر جا و مکانی می باشد.

۱۰- توصیه وی به اینکه غذا را فقط خود حاج مؤمن مصرف کند، و به دیگری ندهد، نشانه غیر معمولی بودن این غذا بلکه ویژگی این طعام و آنچه نظیرش درباره خوراکیهای بهشتی در کلام خازنان وحی علیهم السلام نقل شده است، می باشد، و این نوع غذا ضمن طهارت و طیب بودن فوق العاده اش؛ بر غیر اهلش حرام است. که خداوند فرموده: الطیبات للطیبین.

۱۱- از ابتدای این واقعه نیز بر می آید که مرحوم آقا میرزا محمد باقر؛ که از اخیار و ابرار آن زمان بوده، از متصلین به ناحیه مقدسه بوده است، تحقیق احوالات ایشان بسیار بجا بوده و شایسته است که مقاله مستقلاً به آن اختصاص داده شود.

۱۲- مرحوم سیدهاشم یزدی امام جماعت مسجد سردزک هر چند مستقیماً به ناحیه مقدسه مرتبط نبوده است، ولی به نحوی مورد نظر بوده که برخی امور توسط مرتبیین ناحیه را در محل و در ارتباط با او عملی می ساخته اند.



۱۳- التزام حاج مؤمن به کتمان و رازداری و عدم نقل به دیگری بدون اجازه ناحیه مقدسه، مطلب مهمی است که از ابتدای داستان ظاهر شده و همچنان ادامه داشته است، این امر رکن بزرگ توفیقات الهیه و فتح ابواب معنویه است، و از بزرگترین عوامل محرومیت‌های معنوی همین "دهن لقی" و بی انضباطی افراد در این زمینه است، که اگر معرفتی یا نکته ای را مطلع می شوند که نباید اظهار کنند، فوراً همچون کودکان؛ اظهار به دانستن یا التزامش می کنند. و این امر از موضوع عدم اشتغال به مالا یعنی و کتمان سر بوده و نباید که التزام به آن وسله تحلیل خیالی باطل و سبک و سنگین کردن خلق خدا شده، بلکه صرفاً بخاطر اطاعت از مولا؛ امری را به کسی می رساند یا از بقیه کتمان می کند، بدون اینکه برایش تفسیر بیجا بنماید.

۱۴- قدرشناسی حاج مؤمن از آنچه از ناحیه به او رسیده و معاوضه نکردن آن پولهای معدود با چند برابر مثل آن از پولهای معمولی خلق؛ از دیگر نکات آموزنده این واقعه است.

۱۵- "جناب مرحوم غلامحسین تبریزی" که بشارت آشنایی در قم و همسفریش در راه مشهد به حاج مؤمن داده شده بوده و محور مهم مطالب این واقعه است، ایشان (غلامحسین تبریزی) از اصحاب همواره موفق به حضور و از جمع خواص حضرت صاحب الامر (منه السلام) والیه التسلیم) بوده است، و طبق این واقعه، در نماز جماعت مغرب حضرتش مرتباً حاضر می شده، و اجازه بردن کسی را نیز به آن نماز داشته است.

۱۶- در این واقعه به حادثه شوم شیخون فرهنگی بیگانگان بوسیله مزدورشان رضاشاه پهلوی (ملعون) در نفی لباس ملی و دینی مردم ایران اشاره شده است، از همزمانی با این حادثه؛ حدود تاریخ واقعه تشرف نیز معلوم می شود. شروع حادثه شوم تغییر لباس ملی در دی ماه ۱۳۰۷ شمسی بوده است. با این حساب حدود هشتاد سال از این واقعه تشرف می گذرد.

۱۷- عدم اعتنای حاج مؤمن به حکم اجباری پوشیدن لباس غربی؛ و علیرغم الزام نیروی پلیس حکومت طاغوت بر لباس غربی؛ ولی بی تأمل و بدون ملاحظه عواقب آن؛ آن لباسها را نپوشیده و برخی را به فقیر لباس مندرس داده تا رفع حاجت نموده و برخی را دور انداخته است.

۱۸- با اینکه آن ولی الهی غلامحسین تبریزی از توانایی طی الارض برخوردار بوده و شیها با حاجی مؤمن در جمع نمازگزاران حضرت حاضر می شده است، ولی اینطور نبوده که سرخود عمل کرده و مثلاً برای رفتنش به مشهد مقدس، از آن استفاده کند، بلکه اگر استفاده می کرد؛ می توانست به مشهد و زیارت برسد و نرسیده فوت نمی کرد، ولی می بینیم چطور دنبال وظیفه و مأموریت خویش بوده و از راه عادی و آنچه مقرر شده بوده استفاده کرده، ولذا برای رفتن به مشهد سرچاه ایستاده، و تقاضای اجازه برای سوارشدن گرفته، و بخاطر حادثه تغییر لباس؛ بیرون تهران منتظر مانده، و داخل شهر نشده است.

۱۹- از درسهای مهم این واقعه: شرح رکن اساسی در توفیقات معنوی و نیز عامل مهم آلودگی روحی و محرومیتها؛ یعنی اهمیت غذای طیب و خطر غذای شبیه ناک و آنچه در بازار عرضه شده می باشد، چه برسد به غذای حرام و یا آمیخته با خبائث می باشد. اگر هشتاد سال قبل؛ غذای تهیه شده در بازار یا معرض انظار یا بین راه؛ واقعیتش چرک و خون بوده؛ آنوقت امروزه در اوج آلودگیهای محیط و مردم و مواد ... غذای بیرون و بین راه چه سیرت و صورتی دارد؟!

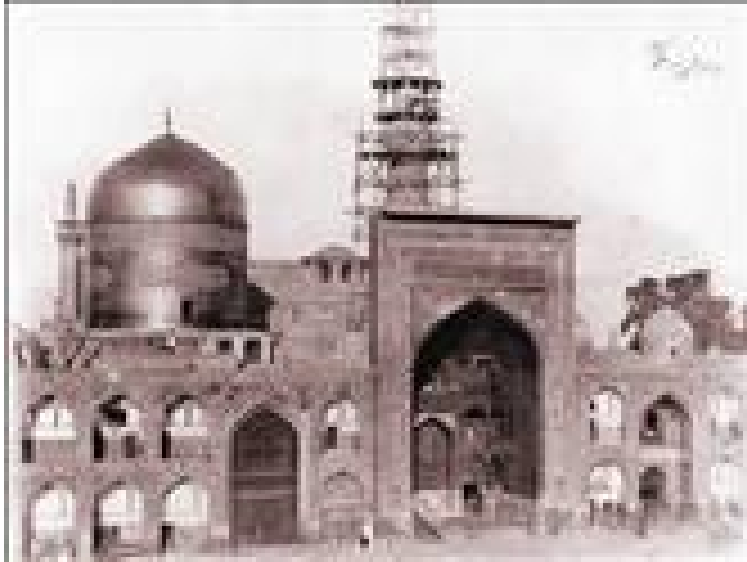
۲۰- اهمیت و لزوم رعایت امر فوق برای زائرین چندبرابر می باشد، ولذا سنت شائع اغلب زوار در قدیم: همراه بردن خشکیار در سفر زیارت؛ و قناعت به غذای ساده و طیب؛ و بی اعتنائی به هوس شکم؛ برای نائل شدن به توفیق زیارت حقیقی و برکات معنوی آن بود.

۲۱- درك ارزش غذاي طيب ولو بسيار ساده بوده مثل نان خالي و كشمش، و لذت بردن از آن؛ و عدم وسوسه برای غذاي رنگين بيرون و يا دنبال بهانه رفتن و از يکجايي توجه برای هوس شکم درست نکردن، اينها همه از اسباب توفيق مرحوم حاج مؤمن به اين تشرف و مصاحبت و برکات معنوي عظيم آن بوده است.

۲۲- **فائده معنويه:** بعد از نکات فوق الذکر؛ از اموري که جنبه طيب بودن طعام را تقويت مي نمايد و بسيار محسوس و مجرب است: **الف:** با وضو تهيه و مصرف کردن. **ب:** قبل و بعد غذا دست شستن ولی تمیز باشد. **ج:** خوردني يا نوشيدني را با دست راست برداشتن و به دهان گذاشتن. **د:** بر هر لقمه يا جرعه نام خدا را بردن. **ه:** بدون حال منفي و انکار بلکه با حال خوب و شکر مصرف کردن.

۲۳- واقعه حضور در مجمع نماز جماعت حضرت صاحب الأمر (منه السلام واليه التسليم) با خواص ياران خود مطلبي است که در برخي از وقايع تشرف مکررا نقل شده است. اين توفيق برای برخي از خواص در پنج وقت میسر شده، و گاهي اشخاص موفق بعد يا قبل آن؛ نماز جماعت خود را هم با مأمومين معمولي خود در مسجد يا محلشان نیز داشته اند.

۲۴- همسفری آن ولي الهي با حاج مؤمن به معني همراه و محشور بودن تمام لحظات نبوده است، و تنها برخي از اوقات مثل هنگام غذا و نماز مغرب با هم بوده اند، و بقيه اوقات را ایشان به وظائف و کارهاي خودش مي برداخته است.



۲۵- مدفن شريف ولي الهي غلامحسين تبريزي در صحن کهنه (سقاخانه اسماعيل طلائي - انقلاب) نزديک و پشت پنجره فولاد مي باشد، و زيارت يا فاتحه خواني يا تلاوت براي ایشان ضمن تکريم اصحاب حضرت صاحب الأمر (منه السلام و اليه التسليم) توفیقي با برکت بوده، و مي توان با واسطه قراردادنشان در درگاه حضرت به برکاتي نیز دست يافت، ان شاء الله تعالی.

۲۶- مرحوم آيت الله شهيد آقا سيد عبدالحسين دستغيب شيرازي که احوالاتشان اجمالاً بر مردم امروز معلوم بوده و درباره شان کتاب و مقالات متعدد نوشته شده است، اما از اين واقعه فضائلي افزون بر آنچه معروف است؛ مکتشف مي شود، يکي: منظور نظر اصحاب حضرت بودن، دوم: تأييد و تعيين ایشان توسط خواص حضرت و ناحيه مقدسه؛ برای حاج مؤمن؛ در امر مصاحبت معنوي از ابتدای بازگشتشان از نجف اشرف که در جواني بوده است، سوم: اهميت عمل احياي مسجد جامع عتيق شيراز که خود شرح مفصل و حکايات آموزنده ای دارد. چهارم: تأييد شهيد بودن ایشان توسط خواص حضرت و ناحيه مقدسه.

۲۷- در اين بخش توضيحات؛ برای شناختن احوالات بيشتري حاج مؤمن شيرازي و سرانجام توفيقات او؛ نقل اين واقعه مناسب است:

مرحوم آيت الله شهيد دستغيب در کتاب "داستانهاي شگفت" مي فرمايند: صاحب مقام يقين، مرحوم عباسعلی مشهور به "حاج مؤمن" که دارای مکاشفات و کرامات بسياری بوده و تقريباً مدت سی سال نعمت مصاحبت با آن مرحوم در حضر و سفر نصيب بنده بود و دو سال است که به رحمت ايزدی پيوسته است و آن مرحوم را داستانهايی است از آن جمله:

وقتی جاسوسهای دولتی نزد دائی زاده آن مرحوم به نام "عبدالنبی" اسلحه پيدا کردند او را گرفتند و زندانش کردند و بالاخره محکوم به اعدام شد، پدرش پريشان و نالان و مأیوس از چاره گرديد، حاجی مؤمن مرحوم به او می گوید: مأیوس نباش، امروز تمام امور تحت اراده حضرت ولی عصر عليه السلام امام دوازدهم می باشد، امشب که شب جمعه است به آن بزرگوار متوسل می شويم، خدا قادر است که از برکات آن حضرت، فرزندت را نجات دهد، پس آن شب را حاجی مؤمن و پدر و مادر آن پسر، احيا می دارند و به نماز و توسل به آن حضرت و زيارت آن بزرگوار سرگرم می شوند و بعد مشغول قرائت آيه شريفه: (أَمِنَ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ) می شوند، آخر شب بوی مشک عجيبي را هر سه نفر حس می کنند و جمال نورانی آن بزرگوار را مشاهده کرده می فرمايد: دعای شما مستجاب شد، خداوند فرزندت را نجات بخشيد و فردا به منزل می آيد. حاج مؤمن مرحوم می گفت پدر و مادر از دیدن جمال آن حضرت بی طاقت شده و تا صبح مدهوش و بيهوش بودند، فردا سراغ فرزند خود رفتند که قرار بود در آن روز اعدام شود. گفتند اعدامش تأخير افتاده و بنا شده در کار او تجديد نظر شود و بالجمله پيش از ظهر او را آزاد کردند و سالما به منزل آمد.

مرحوم حاجی مؤمن را در استجابت دعا در مرضهای سخت و گرفتاریهای شديد، داستانهايی است که آنچه ذکر شد نمونه ای است از آنها، رحمت بی پایان خداوند به روان پاکش باد.

۲۸- مرحوم حاجي مؤمن در مقبره قديمي دارالسلام شيراز مدفون مي باشند، در خيابان کنار مقبره تعميرگاهي است معروف به "رضا کاربراتوري" محاذي آن در داخل قبرستان؛ چهار طاقی قديمي است، در اطراف آن قبر ایشان واقع است. رحمة الله عليه رحمة واسعة.

۲۹- در خاتمه: همه مرتبطين به اين واقعه و نقل و توضيح و نشر آن (شهيد دستغيب - آقا شيخ محمد علی شفيعی سامرائي - حاج عباسعلی مؤمن شيرازي - سيدهاشم يزدي - آقا ميرزا محمدباقر شيرازي - سيد هاشم يزدي - غلامحسين تبريزي و نیز مؤلف کتاب ناحيه مقدسه) رضوان الله عليهم اجمعين را به فاتحه و دعای خير ياد نماييد.

والحمد لله رب العالمين